

کلام حکماء در مورد تشخص (۴)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ كَذَا مَا أَخْتَارَهُ بَعْضُ الْمُدَقِّقِينَ مِنْ أَنْ تَشْخُصَ كُلَّ شَخْصٍ بِجُزْءٍ تَحْلِيلِي لَهُ يُمَكِّنُ حَمَلَهُ عَلَى الْوُجُودِ فَإِنَّ الْوُجُودَ لَا يَمْتَازُ عَنِ الْمَاهِيَةِ.^۲

در بحث تشخص همان طوری که مرحوم آخوند فرمودند، کلمات و عبارات مختلفی بیان شده است و در تعریف تشخص تعابیر گوناگونی هست که همه آنها حکایت از یک مطلب می کنند و آن فقط آن مسئله ای است که قبلاً مطرح شد و عرض شد.

۱۱. دیشب خیلی دیر وقت بود تقریباً ساعت از یک گذشته بود هنوز نخوابیده بودیم صبح بلند شدیم نماز خواندیم، گفتند که درس می روید؟! گفتم که نفهمیدم در نماز چه گفتم حالا بروم درس چه بگویم؟! نفهمیدم سوره را اول خواندم یا حمد را اول خواندم، حالا بروم چه بگویم؟! **خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ ضَعْفٍ؛** خیلی عجیب است که انسان از ضعف خلق شده است و خیلی معنا دارد! آیه هم داریم.

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۲.

کلام مرحوم علامه در توجیه بیان بعضی از حکماء در تعریف تشخص

مرحوم علامه هم در توجیه کلام بعضی از حکماء، مطلب شهود علم حضوری را موجب تشخص دانسته‌اند و علم احساسی را موجب تشخص نمی‌دانند به جهت اینکه علم احساسی مربوط به علم است و علم هم معلوم بالذات و معلوم بالعرض می‌خواهد و آن ارتباط بین شیء و صورت ذهنیه موجب تشخص نخواهد بود بلکه علم عبارت از صورت‌برداری از یک امر متشخص خارجی است.

علم انسان به اشیاء و تمایز بین آنها به واسطهٔ مختلف بودن حیثیشان

مطلبی که به نظر می‌رسید و عرض شد این بود که این مسئله در علم حضوری هم هست و در علم حضوری نیز بالأخره بینویتی وجود دارد و این بینویتی در دو شیء، اقتضاء تعلق و رابطه را می‌کند و وحدتی که به واسطهٔ حضور عند المدرک حاصل می‌شود، آن وحدت بعد از بینویتی است و به واسطهٔ آن دو حیثیت مختلف است که انسان نسبت به یک امر دیگری علم و ادراک پیدا می‌کند والا این علم دیگر می‌توانست چه معنایی داشته باشد؟!!

باز در اینجا مسئله، مسئلهٔ مقام اثبات است و در علم حضوری هم مقام، مقام اثبات است گرچه این اثبات مبتنی بر ثبوت است که آن ثبوت، همان وحدت عینیۀ خارجیۀ است. همین که شخص در ادراک خودش آن امر متشخص را می‌یابد همین علم حضوری می‌شود. مسئله، مسئلهٔ ادراک و اثبات است منتها این اثبات آن قدر لطیف و ظریف است که در اشدّ ظرافت و اعلیٰ مرتبۀ دقت، ادراک در اینجا تحقق پیدا می‌کند.

نفس وجود خارجی علت برای تشخص

علیٰ کلّ حال در این مسئله با علم احساسی تفاوتی پیدا نمی‌کند جز نفس مرتبۀ ادراک و اثبات که آن مرتبه مبتنی بر ثبوت است و اثبات و ثبوت در اینجا حکم شیء واحد را پیدا می‌کنند ولی باز در اینجا خود آن علم حضوری علت برای تشخص نیست بلکه علت تشخص، نفس وجود خارجی است و به علم حضوری کاری ندارد. حالا این مدرک به واسطهٔ علم حضوری بر آن تشخص خارجی هیمنه و سیطرهٔ عینی - نه علمی - پیدا می‌کند یا نمی‌کند، آن یک مطلب دیگر است. در اتحاد و

علم حضوری هم قبلاً باید یک تشخّص خارجی باشد، اگر نباشد می‌خواهد به چه چیزی علم و اطلاع و احاطه پیدا کند؟! احاطهٔ یک ذات به ذات خود؛ حتی در مرتبهٔ علم حضوری خود مدرک نسبت به ذات خود احاطهٔ علمی هست.

اگر بگوییم: منظور ایشان این است که خود ذات مدرک نسبت به ذات خودش در اینجا حضور دارد، خوب این همان تشخّص است و دیگر نیاز ندارد به اینکه تشخّصی در خارج باشد تا این فرد با آن شیئی که در خارج هست تشخّص پیدا کند. خود من الآن یک وجود واحد هستم و تشخّصم یک تشخّص است که ربطی به آن علم ندارد. نفس خود همان وجود، عالم و شاعر نسبت به خودش است و شعور دارد و خودش را ادراک می‌کند پس نفس همین حضور شیء عند المدرک خودش موجب تشخّص خواهد بود.

باز در اینجا آن اشکال پیش می‌آید که نفس علم گرچه علم حضوری است ولی حکایت از یک بینوئی می‌کند که به واسطهٔ آن بینوئی به آن علم اطلاق علم می‌شود و اگر آن بینوئی نباشد دیگر علم

نیست. من باب مثال یک وقت یک شخص هست که اصلاً غافل از خود هست و در مقام نسیان هست، آنجا که علم حضوری نیست بلکه حضور بدون علم هست. یک وقتی علم هست و باز در آنجا حضور نیست فرض کنید که برای انسان نسبت به یک امر دیگری که علم حصولی خارجی است ارتباطی برایش حاصل می‌شود. یک وقت علم هست و حضور، مثل اینکه ذات به خود ذات اشراف دارد و این اشرافش **عن شعور و ادراک** هست ولو اینکه آن به نظر نیاید، مثل اینکه یک دفعه هوا سرد می‌شود و می‌گویید: هوا سرد شده است و این احساس سردی که الآن در خودم می‌کنم علم حضوری می‌شود، جدای از این است که شخصی به طور کلی غافل باشد و هیچ نفهمد و مثل فرد خوابیده باشد؛ کسی که خواب است علم ندارد و غفلت کرده و برای او به واسطه انقطاع فی الجملة‌ای که بین او و نفس و بدن حاصل شده است نسیان عارض شده است. این مطلب تمام شد.

تقریر تعریف تشخّص شیء به جزء تحلیلی

بعضی‌ها فرمودند که تشخّص هر شیء به جزء

تحلیلی است؛ وقتی که ذهن خود هویت آن شیء را تصور می‌کند آن هویت را تحلیل به ماهیت و به وجود می‌کند که البته آن در شیئیت ذهن هست، آنچه را که مربوط به مشترکات است کنار می‌گذارد و آنچه را که مربوط به خود نفس آن عینیت خارجی است در یک ظرف قرار می‌دهد که آن مشترکات عبارت از کم، کیف، ماده و امثال ذلک است و چیزهایی که بین همه مشترک است که در آن صورت کثرت در آنجا راه دارد؛ در رنگ کثرت راه دارد و در شکل و کمّ و کیف کثرت راه دارد و مصادیق متعدده‌ای می‌توان از آن ترسیم و تصور کرد و یک متمایزاتی دارد که آن متمایزات در ضمیمهٔ به آن کثرات موجب می‌شود (تصویری از یک واحدی که قابل کثرت نیست در ذهن او نقش ببندد. آن جزئی که به واسطه تأمل عقلی تجزیه و تحلیل شده و باعث افتراق شده است عبارت از تحقق آن شیء در خارج است که به یک صورتی در ذهن و نفس ما حضور پیدا می‌کند و آن جزء تحلیلی، فارق بین شیء و سایر اشیاء دیگر می‌شود که مرحوم آخوند می‌فرمایند: منظور از آن جزء تحلیلی نزد آقایان همین وجود است، چون

وجود است که آن صفات و نعوت و اعراضی که قابل سرایت به کثیرین هستند را منحصر و محدود در یکجا می‌کند و تا وقتی وجود نباشد حتی شما می‌توانید آن صوری که ذهن، آن صور را از خارج أخذ کرده است تکثر ببخشید و زیاد و متعددش کنید ولی دیگر نمی‌توانید آن را محدود به یک نقطه خاص بکنید الا اینکه وجود در کنارش قرار بگیرد، من باب مثال حالا شد یکی و دیگر دوتا نمی‌شود، دیگر سه تا نمی‌شود! شما می‌توانید صورت یک نفر را در هزار روزنامه چاپ کنید و همه هم عین هم هست ولی آن چیزی که وحدت آن را شکل می‌دهد عبارت از همان حیثیتی است که در خارج هست. این روزنامه‌ها همه موجب تکثر اوست. اینکه الآن این روزنامه‌ها مثل هم هستند، اینها همه حکایت از قابلیت تکثر اعراض و صور مختلف از یک شخص [می‌کند] با اینکه آن شخص، شخص واحد است ولی از نقطه نظر صورت قابل تکثر است ولی وقتی انسان خارج را نگاه کند، دیگر خارج تکثر بر نمی‌دارد و اگر این صورت صد هزار بار چاپ

بشود باز آن فرد خارجی یکی است و آن دیگر دو نفر نخواهد بود، پس وجود در اینجا باعث تشخیص است.

تقریر تعریف تشخیص شیء به فاعل و اتصال به مبدأ اعلیٰ

وجود، موجب تحقق خارجی در افاضه و اضافه اشراقیه

همین طور اینکه فرمودند که تشخیص شیء به فاعل است یا اینکه گفتند که به اتصال به مبدأ اعلیٰ است، باز آن هم به همین مسئله برمی گردد چون در افاضه و اضافه اشراقیه آنچه که موجب تحقق خارجی است عبارت از وجود است. جاعل در وجود تصرف می کند و آن وجود را در خارج محقق می کند، پس آنچه را که جاعل افاضه می کند عبارت از وجود است.

ماهیت امری غیر قابل جعل

بیان بعضی اشکالات به تعریف مصطلح ماهیت

جاعل ماهیت را افاضه نمی کند که ماهیت را به وجود بیاورد چون ماهیت یک امر قابل برای جعل نیست و آنچه که قابل برای جعل است وجود است. البته همان طوری که قبلاً در جلد قبل خدمت رفقا عرض شد جاعل در نفس وجود تصرف می کند، ماهیتی را در کیسه اش ندارد تا بیرون بیاورد و بعد به

آن وجود بچسباند؛ چون ماهیت **بِنَفْسِهِ** استقلال و هویتی ندارد تا اینکه بخواهد او را ضمّ به این وجود کند و این را تبدیل به تعین خارجی کند، نه خیر! بر خلاف آنچه که افراد می‌گویند: «ماهیت امر عدمی است»، ماهیت امر عدمی به‌عنوان عدم مصطلح نیست چون اگر امر عدمی باشد که **لَا يُخْبِرُ عَنْهُ** است. معنا ندارد که یک امر عدمی ضمیمه یک امر وجودی بشود و بعد یک تشخیص خارجی به وجود بیاید. عدم، عدم است و **لَا فَرْقَ وَ لَا مِيزَ بَيْنَ الْأَعْدَامِ**؛ چه تفاوتی می‌کند که عدم، عدم مطلق باشد یا عدم، عدم زید و کتاب و دفتر باشد؟! از نقطه نظر مفهوم و حقیقت عدم در اینجا تفاوتی نمی‌کند و همین‌طور آن کسانی - که قائلین به اصالت ماهیت باشند - که می‌گویند: ماهیت یک امر خارجی است و در خارج تقرّر پیدا می‌کند در آنجا مسئله هم باز خلاف است.

همان‌طور که قبلاً این مسئله گذشت، آنچه را که جعل و اراده جاعل به او تعلق می‌گیرد عبارت از ماهیتی است که آن ماهیت جدای از وجود نیست،

این طور باید گفت نه اینکه بگوییم: جعل فقط به وجود تعلق می‌گیرد! نه خیر، اگر بخواهد به وجود تعلق بگیرد که وجود سر جای خودش هست! می‌خواهد به چه چیز تعلق بگیرد؟! می‌خواهد به سر و گردن و پا تعلق بگیرد؟! وجودی که وجود منبسط هست، آن ارادهٔ فاعل در اضافهٔ اشراقیه که می‌خواهد این وجود منبسط را ظهور ببخشد - خودش که ظهور داشت، خودش که وجود داشت، خودش که تشخیص داشت، خودش که در خارج بود و وجود هم که از جای دیگر نیامده است - این اراده به چه تعلق گرفته است؟! به کجای این وجود تعلق گرفته است؟! به ماهیت [تعلق گرفته] است؟! این ماهیت که به قول شما یک امر عدمی است، وقتی امر عدمی باشد، اراده به امر عدمی تعلق نمی‌گیرد! جاعل می‌خواهد عدم زید را چه کار کند؟! می‌خواهد آن را تبدیل به زید کند؟! جاعل می‌خواهد عدم کتاب را چه کار کند؟! عدم، عدم است و با آن کاری نمی‌شود کرد! هیچ کاری نمی‌شود کرد! خدا هم نمی‌تواند عدم را برگرداند و تبدیل به وجود کند! چرا؟ چون عدم هویتی ندارد که قابل برای اراده باشد! هیچ

چیزی نیست و اصلاً لا يُخْبِرُ عَنْهُ است.

بنابراین این اراده‌ای که به او تعلق می‌گیرد، کاری که خدا و جاعل می‌خواهد انجام بدهد - خیلی لُری و رُک و پوست کنده - چیست؟ ما که در مقام الوهیت و ربوبیت و خلاقیت نیستیم ولی به اندازه آن عقل به اندازه گنجشکمان می‌فهمیم که بالأخره یک کاری انجام شده است. این بچه‌ای که از مادرش [متولد می‌شود]، بالأخره این خدا چه کار کرده است؟! کارهایی که بندگان خدا کردند را بلد هستیم و اگر نبود که این متولد نمی‌شد، حالا آن کاری که خدا کرده چیست؟! باید سراغ آن برویم و ببینیم که هنرنمایی او در کجاست؟! کاری که خدا کرده است آن وجود بسیط و بالصرافه را که بوده - نه اینکه نبوده، بوده است - و خیلی هم بزرگ بوده و این قدر بزرگ بوده است که همهٔ اشیاء را در خودش جای داده و نهایت ندارد و حد ندارد، خدا در این وجود بسیط بالصرافهٔ خود که برای خودش هست تصرف کرده است و ما اسم آن تصرف را جعل می‌گذاریم؛ می‌خواهید اسم آن را جعل بگذارید، می‌خواهید

اضافه اشراقیه بگذارید، می خواهید افاضه بگذارید،
می خواهید حیثیت ربطیه بگذارید، می خواهید اسم
آن را ظهور بگذارید یا هرچه می خواهید به السنه
مختلفی که در اینجا هست مثل تشخص، تعین،
ظهور و اضافه اشراقیه بگذارید همه اینها یک معنا
دارد.

بیان مثال برای طریقه جعل

آن تصرف و دست کاری که کرده است مثل این
است که - برایتان مثال زدم - یک مومی را در دست
می گیرید و این مومی که الآن در دست شماست الآن
نه به شکل کره است، نه به شکل مکعب و مربع است
و اصلاً شکل خاصی ندارد، هیچ نیست! الآن به شما
می گویند که الآن با مومی که در دست شماست و
حیوان و شکل حیوان نیست یک حیوان بساز، شما
فکر می کنید و می بینید چه حیوانی آسان تر است؟!
می گویند که خب من این را به شکل مار درمی آورم
و خیلی راحت سر و دمی برایش می گذارم و این
تبدیل به مار می شود. حالا این عرض است و بحث
ما در همان ماده و صورت یا جنس و فصل و ذاتیات
است حالا ما فعلاً این مثال را می زنیم تا اینکه این

تقریبی برای حقیقت جعل بشود، این مومی که الآن در دست شماست به شکل مار نیست بلکه یک شکل گلوله و خاص دارد. این موم مار نیست، شتر نیست، شیر نیست، گربه نیست، هیچ کدام اینها نیست. یک دفعه شروع به نرم کردن آن می کنید و این را کش می دهید و نازک می کنید. می گویند که دارید چه کار می کنید؟ می گوید که دارم مار درست می کنم. این را جعل می گویند. اینکه الآن موم کم کم دارد نازک می شود و سر و چیزهای دیگر برایش گذاشته می شود این حالت دست کاری را جعل می گویند. متنها این جعلی که ما داریم انجام می دهیم - البته این اضافه اشراقیه نیست این فعل خارجی است - بفرض که اضافه اشراقیه باشد این اضافه اشراقیه ما فرض کنید ده دقیقه طول می کشد و آن اضافه اشراقیه خدا یک طرفه العین طول می کشد. فقط تفاوت از نظر عمل است والا از نظر هویت فرق می کند؛ به این کاری که داریم می کنیم جعل می گویند؛ این جعل است، این خلق است، این ظهور است، همه اینها را به این می گویند.

حالا صورت این مار قبلاً کجا بود؟! صورتی ندارد، این گلوله مومی که در دست من هست، صورت مار بودن و آن صورت حیّه بودنش کجاست؟ هیچ چیزی نیست، نه در اینجا صورت حیّه هست، نه صورت ابل هست، نه در اینجا صورت اُسد هست، نه در اینجا صورت غنم هست، هیچ چیزی نیست و نه کیسه‌ای در اینجا داریم که از او این شکل را دریاوریم. ما هیچ نداریم فقط آنچه که در اینجا هست ذهن است، آن ذهن یک صورتی در خودش نقش دارد و آن صورت ذهنی وجود خارجی ندارد، شما آن صورت ذهنی را به صورت خارجی تبدیل می‌کنید. تا حالا در ذهن شما بود حالا شما می‌گویید که این همانی است که در ذهن من بود.

تلمیذ: اگر تا به حال ماری ندیده باشد چطور؟

استاد: بالأخره اگر شکل مار ندیده بگویید که به شکل درخت درآورد، در مثال که مناقشه نیست! من به این عمل کار دارم، وقتی که متوجه این شدیم به کیفیت جعل در باری هم پی می‌بریم که ذات باری آنچه را که در او تصرف کرده و او را به خارج

برگردانده است آیا فقط ماهیت است؟! یعنی ذهن آمده ماهیت را در خارج نشان بدهد؟! یا ذهن آمده موم را به صورت آن ماهیت درآورده است؟! کدام یکی از این دو تا است؟! اگر گفتید، شاه فرنگ هستید! ما وقتی کوچک بودیم - الان هم کوچک هستیم! - وقتی یک کار می کردیم مادر بزرگی داشتیم خدا رحمتشان کند می گفت که اگر این کار را کردی شاه فرنگ هستی! می گفتیم که شاه فرنگ خیلی مهم است! این شاه فرنگ همیشه در ذهن ما بود حالا می بینیم که نه بابا! هیچ هم نیست! البته در برابر اینهایی که ما دیدیم، شاه فرنگ خیلی خوب و عالی است!

خلاصه این کدام یک از این دو را انجام داده است؟! این وجود ذی جودِ سعادت قرین و سعادت میمونِ سرکارِ فیضِ آثار این موم را که این طوری کرد، چه کار کرد؟! آیا آن ماهیت ذهنی را در خارج آورد یا آنچه را که در خارج هست مثل آن ماهیت ذهنی کرده است؟! آنچه که در خارج هست اگر نبود شما چه کار می کردید؟! مدام روی هوا برمی داشتید موم

را صاف و دراز و کوتاهش می‌کردید! چیزی نبود لذا کاری نمی‌توانستید بکنید! باید چیزی باشد تا آن موم را برطبق آن صورت ذهنی ظهورش ببخشید. این جعل می‌شود.

ذات باری در آن اراده‌اش در عالم خلق چه می‌کند؟! آیا ماهیت بدون صورت را در خارج تحقق می‌دهد؟! اصالة الماهوی - دو صورت گفتند - می‌گویند که می‌آید این کار را می‌کند؛ می‌آید آن صورت را در خارج بروز می‌دهد حالا این صورت در چه پایه‌ای است؟! هیچ، ما نمی‌دانیم! کمی فکر کنید تا بدانید. این صورت بر چه اساسی است؟! هیچ! وجود که امر اعتباری می‌شود و آن صورت‌ها که به نحو صورت علمیه در علم عنائی هست فقط تحقق خارجی پیدا می‌کند و هیچ از وجود خبری نیست حالا که تحقق خارجی پیدا کرد، ما وجود را به خاطر دل خوش‌کنک روی آن می‌گذاریم!

این می‌شود مثل آن قضیه که یک مجسمه‌ساز یا نقاش بدون اینکه از آبرنگ و کاغذ و قلم استفاده بکند، بدون اینکه از مواد خارجی برای تهیه نقشه یا تهیه یک مجسمه استفاده بکند، بدون هیچ امکانی آن

صورت را در خارج محقق کند! این چه می‌شود؟! این عدم است! چیزی نیست! تو که می‌خواهی آن صورت ذهنی را در خارج بیاوری اول باید آبرنگ، قلم، کاغذ، دفتر و هزارتا چیز جلویت بگذاری تا بعد آن صورت را در این قالب بیاوری، این آبرنگ یعنی جعل این آبرنگ که دارد این طوری می‌شود و قلمش حرکت می‌کند یعنی جعل، این قرمزی را که اینجا باید بگذاری نمی‌شود جای دیگر گذاشت، این قرمزی باید اینجا باشد، کنارش باید رنگ سبز قرار بگیرد کنار آن رنگ سیاه باید قرار بگیرد و جاها را عوض نمی‌کند و هرکدام را در جای خود قرار می‌دهد، رنگ را روشن می‌کند تاریک می‌کند یک‌دفعه نگاه می‌کنید می‌بینید که نگارخانه چین درآمد است و چه نقش و نگاری در اینجا زده شده است، این جعل می‌شود!

دیگر راحت‌تر از این نمی‌شد این حقیقت جعل را بگوییم. این را اگر خوب متوجه بشویم کلید مهم مسائل ربط حادث به قدیم، و همین‌طور ربط مجرد و ماده، تشکیک و تشخص در وجود، عینیت و

وحدت صفات با ذات، تمام اینها در این قالب برای شما در اینجا روشن خواهد شد.

پس کاری که ذات باری در جعل می کند، فقط این است که همان وجود خود را که وجود بسیط است در آن دست کاری می کند و آن دست کاری در وجود یعنی ظهور دادن به ماهیت به آن نحو خاص، این معنایش است. ماهیت را ظهور می دهد وجود که خودش بوده! وجود که نیاز به ایجاد نداشت! وجود، وجود است. اگر هم مرحوم آخوند و امثالهم فرمودند که جعل به وجود تعلق می گیرد به خاطر این است یعنی به این جهت است، نه اینکه وجود را ایجاد می کند، وجود که سر جایش هست و ایجاد کردن ندارد. وقتی یک چیزی هست من می خواهم دیگر چه کارش کنم؟! دوباره به وجودش بیاورم؟! این کتاب الآن هست آیا این کتاب را دوباره ایجاد می کنند؟! وقتی وجود بسیط بوده وقتی وجود بالصرافه بوده و تعین هم داشته تشخص هم داشته همان مبدأ بوده ایجاد آن چه معنا دارد!؟

منظور از ایجاد و اضافه اشراقیه

پس ایجاد می که در السنه هست، این به وجود

آوردن چیست؟ این به وجود آوردن، به وجود آوردن ماهیت است؛ یعنی صورت دادن است چون وجود که خودش هست و این ماهیت بدون وجود معنا ندارد در خارج پیدا بشود، مثل نقاشی که بخواهد نقش ذهنی خود را بدون آبرنگ و قلم و دفتر به وجود بیاورد، آیا معنا دارد؟! معنا ندارد! لاجرم خدا چاره‌ای ندارد جز اینکه همان وجود منبسط را دست‌کاری کند آن دست‌کاری اسمش «ایجاد» است. آن دست‌کاری را اضافه اشراقیه می‌گویند. آن دست‌کاری را جعل می‌گویند. آن دست‌کاری را تعین و تشخص می‌گویند؛ یعنی تعین و تشخص بعد از تعین؛ **التعین بعد التعین و التشخص بعد التشخص** ممکن است تشخص بعد از تشخص بعد از تشخص و **هَلُمَّ جَرًّا** باشد؛ تشخص اول تشخص وجود بالصرافه است که قائم به ذات است تشخص دوم تشخص آن جنبه معنا و مفهومی شیء است و سومی صورت است تا همین‌طور می‌رسد به تشخص ادنی که آن تشخص پایین‌تر از همه آن تشخصات است که تشخص ماده و صورت خارجی

می شود. بنابراین در اینجا مسئله کیفیت ارتباط اشياء با ذات باری روشن شد.

معنای «اللهم اجعلنا» در ادعیه

تلمیذ: پس اینکه در دعاها داریم «اللهم اجعلنا...» به چه معناست؟

استاد: یعنی ما را متحوّل کن.

تلمیذ: یعنی این وجودی که متعیّن شده را تغییر بده؟

استاد: خود ما که الآن در این وضعیت و موقعیت

هستیم از نقطه نظر ارتباط نفسانی، ارتباط ما را به

وحدت برگردان، از کثرت این ارتباط را منصرف کن

و منسلخ کن و تبدیل به وحدت بکن! این معنای

جعل است. هزارتا جعل است؛ جعل بعد از جعل

بعد از جعل و...؛ تمام اینها تطوّراتی که در وجود

می آیند تمام اینها جعل است ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي

شَأْنٍ﴾^۱. مثلاً اول بچه را خلق می کند بعد اینها را

بزرگ می کند بعد صور مختلفی می دهد، همه اینها

اضافات اشراقیه هستند. فقط که جعل اولی نیست

بلکه هم در حدوث هست و هم در استمرار!

و کذا ما اختاره بعضُ المُدَقِّقِينَ مِنْ أَنْ تَشَخَّصَ كُلُّ شَخْصٍ بِجَزْءٍ تَحْلِيلِي لَهُ يُمَكِّنُ حَمْلَهُ عَلَى الْوُجُودِ فَإِنَّ الْوُجُودَ لَا يَمْتَازُ عَنِ الْمَاهِيَةِ فِي الْأَعْيَانِ وَ مَا قِيلَ مِنْ أَنَّ تَشَخُّصَ الشَّيْءِ بِالْفَاعِلِ فَهُوَ أَيْضاً صَحِيحٌ فَإِنَّ الْفَاعِلَ مَفِيدُ الْوُجُودِ وَ الْوُجُودُ عَيْنُ التَّشَخُّصِ فَمَفِيدُ الْوُجُودِ هُوَ مَفِيدُ التَّشَخُّصِ وَ قَدْ عَلِمْتَ أَيْضاً أَنَّ كُلَّ وَجُودٍ يَتَقَوَّمُ بِفَاعِلِهِ فَكُلُّ تَشَخُّصٍ يَتَقَوَّمُ بِفَاعِلٍ ذَلِكَ التَّشَخُّصَ لَكِن كَلَامَنَا فِي السَّبَبِيَّةِ الْقَرِيبَةِ لِتَشَخُّصِ الشَّيْءِ الْمُتَشَخَّصِ.^۲

۱. سوره الرحمن (۵۵) آیه ۲۹. امام شناسی ج ۸ ص ۲۲۳:

«و خداوند را در هر روز حکم و امری است.»

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۲.

بعضی فرمودند - منظور از بعضی محقق دوانی است - که تشخّص هر شخصی به جزء تحلیلی اوست و جزء تحلیلی هم که عقلی است دیگر پس چرا جزء عقلی می آید و علت برای تشخّص خارجی می شود؟! ایشان می فرمایند که منظور از جزء تحلیلی همان وجود است که ذهن آن شیء خارج را تحلیل به وجود و ماهیت می کند؛ آن تگّه وجودش باعث تشخّص آن است و ماهیتش جدای از اوست.

وجود با ماهیت در اعیان یکی است و تفاوتی نمی کند. آنهایی هم که فرمودند که تشخّص شیء بالفاعل است یعنی فاعل است که می آید آن شیء را در خارج محقق می کند که آن فاعل عبارت از ذات باری است [این کلام صحیح است] که فاعل وجود را افاده می کند.

الوجودُ عینُ التّشخّص ... یعنی در اضافه اشراقیه اراده ذات باری به وجود تعلق می گیرد و این هم که روشن است. **و قد عَلِمَتَ أَيْضاً ...** و دانستی که هر وجودی به فاعل خودش قوام دارد و هر معلولی قائم به علت خودش است پس هر

تشخیصی قائم به علت خود و فاعل خودش است. ایشان می‌فرمایند که صحبت ما در سبب قریب است. قبول داریم که آن مبدأً اعلیٰ فاعل کل است و آن اعلیٰ الأفاعیل در این مراتب فعلیت و علیت است و لکن آن سبب قریب تشخیص شیء را می‌خواهیم بگوییم. بحث در اینجا هست که علت برای تشخیص است و آن عبارت از همان وجود است یعنی همان وجود خاص که مخصوص این زید است. آن نزدیک‌ترین سبب برای تشخیص است. ممکن است هزاران هزار سبب در تحقق این شیء دخالت داشته باشند. سلسله‌ای که از آن بالا تا اینجا طی شده طولانی است!

و كذا ما هو مختار لبعض و هو أن تشخص الشيء بارتباطه إلى الوجود الحقيقي الذي هو مبدأ جميع الأشياء لأنك قد علمت أن الماهيات إنما ترتبط بالفاعل الحق لأجل وجوداتها لا لأجل مفهوماتها في نفسها فبالوجود يرتبط كل شيء إلى علته و هكذا إلى ما هو علة الجميع فالوجودات في الحقيقة ظلالٌ و إشاراتٌ له تعالى.^۱

[بعضی می‌گویند که] تشخیص شیء به واسطه حیثیت ربطیه به ذات باری تعالی است. این هم درست است. ماهیات خودشان استقلال ندارند بلکه ارتباطی که به جاعل دارند به واسطه وجودشان است و مفهوماتشان قابل کثرت است و قابل تشخیص

۱. همان.

نیست. شما می‌توانید مصادیق متعددهای برای یک مفهومی از یک ماهیت فرض کنید. آنچه که آن ماهیت را متعین می‌کند و قابلیت کثرت را از او برمی‌دارد همان وجودش است که به او چسبیده است، آن نمی‌گذارد که این ماهیت زید به سایر افراد سرایت پیدا کند و الا آن وجود را از او بگیری ماهیت زید یک ماهیتی است که قابل سرایت برای افراد متعدد است؛ شما اگر وجود زید را در نظر نگیرید الآن این وجود را می‌توانید هم در مدرسه فیضیه تصور کنید، هم در خیابان، هم در تهران، هم در همدان، هم در عراق و در همه جا می‌توانید تصور کنید. چرا؟ چون هنوز وجود ندارد اما همین که وجود پیدا کرد دیگر نمی‌توانید بگویید که آنجا هم می‌تواند باشد، این دیگر فقط در یک جا هست. این که فقط یک جا هست برای وجودش است.

فَبِالْوَجُودِ يَرْتَبُ... به واسطه وجود است که

هر چیزی به علتش ارتباط پیدا می‌کند. این موجودات در حقیقت همه ظلال خدای متعال هستند، ظهورات ذات باری هستند و اشراقاتی

هستند که از ناحیه ذات باری شده است.

اللهم صل على محمد و آل محمد